مقایسه ی دو فیلسوف عصر قاجار: سبزواری و جلوه

امین، سید حسن

سبزواری و جلوه‏ مقایسه‏ی دو فیلسوف عصر قاجار

عصر قاجار دوران افول فلسفه در ایران بود.درحالی‏که فلسفه در اروپا به‏ اوج می‏رسید،در ایران حد اکثر فضیلت‏ فلسفه‏دانان،فهم و شرح و تفسیر کلام‏ فیلسوفان سابق جهان اسلام در دو مکتب مشّائی(بیش‏تر کتاب‏های‏ ابن سینا)و اشراقی(بیش‏تر کتاب‏های‏ ملا صدرا)بود.در این میان،حاج‏ ملاهادی سبزواری(وفات 1289 ق)و میرزا ابو الحسن جلوه(وفات 1314 ق) شهرت بیش‏تری داشتند و مقاله‏ی حاضر در مقام مقایسه‏ی این دو فیلسوف است.

صاحب این قلم،شرح احوال و آثار حاج ملاهادی سبزواری را در جلد نهم‏ دایره المعارف تشیّع به تفصیل فصیل‏ نوشته است و این‏جا تکرار مکرّرات‏ نمی‏کند.شرح حال جلوه نیز در متون‏ مختلف رجالی قابل دسترس است. مهم‏تر آن‏که خود او نیز زیست‏نامه‏ی‏ خودنوشتی از خویش بر جای گذاشته‏ است که چکیده‏ی آن چنین است:وی از اصلا از سادات زواره‏ی اردستان بوده، ولی در احمد آباد گجرات هند در 1238 ق متولد شده و بعد با پدر به ایران‏ برگشته و تحصیلات فلسفی خود را در اصفهان گذرانده و بعد به تهران آمده و در آن‏جا به تدریس حکمت پرداخته‏ است.

اکنون بر سر سخن آییم که‏ مقایسه‏ی دو فیلسوف نامدار عصر قاجار است.به نظر ما در مقام مقایسه‏ی حکیم‏ سبزواری با جلوه،این تفاوت‏ها قابل ذکر است:

1-سبزواری،پیرو حکمت اشراق و شارح آثار ملا صدرا بود،امّا جلوه‏ مشائی مسلک بود.جلوه به ملا صدرا عقیده‏ی نداشت و منابع گفتار ملا صدرا در اسفار را نخست او از مراجع و کتاب‏های فیلسوفان متقدّم جست و نشان داد که اکثر این اقوال را ملا صدرا بدون ذکر مأخذ از دیگران برگرفته و به نام خود بازنوشته است و همین حواشی‏ و تعلیقات جلوه بر اسفار ملا صدرا بود که بعدها آن‏ها را ضیاء الدین دری-با اضافاتی-چاپ و منتشر کرد.

2-سبزواری به مبانی حکمت و فلسفه‏ی اسلامی از صمیم دل باور داشت و آن‏ها را جدا حقیقت و منطبق‏ با واقع می‏شمرد،به همین دلیل‏ هنگامی که شخصی با عقاید کاملا متفاوت به سبزوار می‏رسد و به تبلیغ‏ باورهای تازه‏ای می‏پردازد،سبزواری در برابر شاگردان خود که اظهار علاقه‏ می‏کنند استای با این مرد نوآیین به‏ مباحثه بنشیند،می‏گوید:بحث در اعتقادات برای کسی مفید است که در عقاید خود شک داشته باشد،امّا ما به‏ صحّت عقاید خود یقین داریم.در مقابل، جلوه فلسفیدن را جدّی می‏گیرد و کتاب‏های فلسفی موضوع بحث خود را و نیز شاگردان فلسفه‏خوان خویش را تخطئه و مسخره می‏کند و این نشانه‏ی‏ آن است که جلوه خود در کار جهان‏ متحیّر و سرگردان و دچار شک و تردید است.

3-حکیم سبزواری افزون بر علوم‏ عقلی و مباحث نظری،از جهت عملی‏ هم وارد سیر و سلوک باطنی شده است‏ و مراتب و منازلی را در معرفت فراذهنی‏ و شناخت حضوری طی کرده است؛امّا جلوه هرچند از جهت مناعت طبع و ترفّع‏ از دنیا و بی‏اعتنایی به زخارف جهان،از معاصران خود ممتاز بود،فاقد سلوک‏ باطنی و معنوی بود،چنان‏که هرکس‏ اتوبیوگرافی او را با اتوبیوگرافی سبزواری‏ مقایسه کند،به این نکته اعتراف خواهد کرد.سبزواری پس از آن‏که-با نوعی‏ خودسانسوری-به ریاضت‏ها و مراحل‏ سلوک خود اشاره می‏کند،می‏نویسد که: تحصیلات رسمی و ریاضات شرعی، همه«اسباب ظاه‏ریه است و در حقیقت: اللّه هدانی و علّمنی و ربانی»!امّا جلوه‏ در مقابل،از باب مباهات در شرح حال‏ خودنوشت خویش می‏نویسد که:«من به‏ مهمانی و سورچرانی نمی‏روم و بر در ارباب بی‏مروّت دنیا برای ملاقات خواجگان اهل سخا نمی‏نشینم!»تفاوت‏ سطح این دو بسیار است.سبزواری‏ کسی‏ست که شب گذشته در معراج‏ روحانی خویش و خلوت خاص خود،به‏ عرش اعلا رفته و با ملکوتیان باده‏ی‏ مستانه زده است و در عین حال صبح‏ روز بعد احوال خوش خویش را که با دوست به سرکرده،از بیگانه و آشنا کتمان می‏کند؛امّا جلوه شب گذشته و شب‏های دیگر از رفتن مهمانی فلان‏ سفره‏دار سرشناس و نشستن در کنار فلان زینت المجالس ناموافق و نامجانس‏ عذر خواسته و به نان و پنیر مختصر خویش در حجره‏ی محقر مدرسه ساخته‏ است،لیکن فردا این فتح عظیم و خلق‏ کریم را به رسم تفاخر به دیگران بازگو می‏کند و به رخ خواننده‏ی آثار خود می‏ کشد.تفاوت از زمین تا آسمان است!

4-سبزواری،حکیمی چندبعدی‏ست‏ که با پر عرفان به آسمان می‏پرد و بر بام‏ یقین و ایمان می‏نشیند،امّا جلوه مدرس‏ ساده‏یی‏ست که تدریس فلسفه که به آن‏ اعتقاد زیادی هم ندارد،تمام هویّت‏ اوست.جلوه هم‏چون استاد دانشگاهی‏ست که همه‏ی هویّت و تمامیّت فعالیت‏اش منحصر به همان‏ شغل شریف و کلّ سود سرمایه‏اش‏ نتیجه‏ی همان حقوق مستمر ماهیانه‏ی‏ او باشد و بعد یا به جبر در اثر تنگ‏دستی‏ و یا به اختیار از سر آسان‏گیری و علو همّت و بی‏اعتنایی به مادیات،در مدرسه‏ و خوابگاه دانشجویان یا استادسرای‏ دانشگاه ساکن شود و در آن‏جا از نزدیک‏ بر نیّت‏ها و هدف‏های دانشجویان که‏ کسب مدرک و نیل به حرمت و اشتغال‏ به مشاغل معهود از طریق تحصیلات‏ متعارف است،پی برد و بعد آنان را و اهداف‏شان را سرزنش کند.امّا سبزواری‏ شبیه دبیر یا استادی‏ست که به شاگردان‏ خود به سلسله مراتب قوّت و ضعف، هم‏چون فرزندان معنوی بزرگ و کوچک‏ خویش،بنگرد و نسبت به همه احساس‏ مسؤولیت کند.به علاوه خود این استاد، صاحب سرمایه و باغ و راغ و آب و ملک‏ شخصی یا ثروت و سرمایه‏ی کلان‏ است.کار تدریس او که تمام می‏شود،به‏ باغ و بوستان خود می‏رود و از مواهب‏ ثروت خویش،هم خود استفاده می‏کند و هم به خانواده و شاگردان خود فیض‏ می‏رساند.از عجایب آن‏که این تشبیه در عالم خارج هم واقعیت داشت؛یعنی‏ حکیم سبزواری از مالکان بزرگ شهر خود بود،امّا ثروت موروث جلوه که‏ پدرش را در کودکی از دست داده بود،از بین رفته بود و خود او نیز در کسب‏ معیشت نکوشید.

5-همان‏گونه که سبزواری در فلسفه‏ پیرو مکتب اشراق بود،در شعر و شاعری‏ نیز پیرو حافظ بود؛امّا جلوه که پیرو مکتب مشّاء بود،در شعر نیز دنبال کار ناصر خسرو را گرفت.برای مثال،دیوان‏ جلوه با قصیده‏ی به این مطلع آغاز می‏شود:

سختا که دل گرفت از این بوم و بر مرا/ این زندگی به کار نیاید دگر مرا.

که استقبال از قصیده‏ی معروف ناصر خسرو به مطلع«آزرده کرد کژدم غربت‏ جگر مرا»است.امّا دیوان حکیم‏ سبزواری با این بیت شروع می‏شود:

الا یا ایها الورقی ثری تثوی اطلعن‏ عنها/که اندر عالم قدسی تو را باشد نشمین‏ها

که البته به استقبال حافظ(الا یا ایها الساقی!ادر کأسا و ناولها)ساخته شده‏ است.آری سبزواری غزل‏سرا و جلوه‏ قصیده‏سرا،سبزواری پیرو سبک عراقی و جلوه پیرو سبک خراسانی،سبزواری‏ جویای عشق آسمانی و جلوه طالب‏ عشق زمینی(مجازی)است.

6-جلوه به همه‏ی عمر مجرّد زیست و زن نخواست و تنها به نظربازی‏ ساده اکتفا کرد.سبزواری تن به ازدواج‏ داد،امّا حکیمانه به یک همسر بس کرد و بیش از یک زن در خانه نگاه نداشت و البته این ترک«تعدد زوجات»نه از باب‏ رعایت حقوق زنان،بلکه بدین جهت بود که به صراحت تام در منظومه‏ی نبراس‏ می‏گوید:

اکثرهنّ مثل حیوانات‏ للأنس زیّ الأنس لابسات

و باز در نبراس،زنان را ناقص العقل‏ می‏شمارد و آنان را از عقل نظری محروم‏ می‏گمارد:«و من کمال النظری اذ تحرم‏ /الی الکمال العملی تقدم.»

یعنی همان تصوراتی که در فلسفه‏ی‏ یونان از زن داشتند و شبیه همان مطالبی‏ که در داستان رمزی و تمثیلی سلامان‏ و ابسال که از منابع یونانی به فلسفه‏ی‏ اسلامی راه یافته است،در مذمت زن در قالب«ابسال»گفته‏اند.

این بود که خلاصه‏یی از اندیشه‏های دو فیلسوف ایرانی عصر قاجار که در مقام‏ مقایسه با یک‏دیگر قابل توجه بود.البته‏ قصد ما انتقاد از این حکیمان نیست و هیچ شخص عاقلی نباید چهره‏های فرهنگی گذشته را با شاخص‏ها و ارزش‏های فرهنگی امروز بسنجد.چنین‏ است که نباید گله کرد که حکیم‏ سبزواری در حق زنان چنین سخنی را بر قلم رانده است،یا در مقدمه‏ی‏ کتاب‏هایش از ناصر الدین شاه و حتا آقاخان نوری تعریف و تمجید کرده. فیلسوف،روشنفکر،ادیب،نویسنده و شاعر این زمان،با آگاهی‏های سیاسی و اجتماعی امروز،مسؤولیتی در نقد قدرت‏ دارد که اسلاف ما بخت آن را به دو دلیل نداشتند:اول،نداشتن آگاهی‏ سیاسی و دوم،شرایط و اوضاع و احوالی‏ که حتا از امروز هم خطرناک‏تر بود.

باری حاصل این مقایسه آن است که‏ سبزواری و جلوه و دیگر فیلسوفان و متفلسفان عصر قاجار،به کلی از تحولات‏ جهانی چه در زمینه‏های نظری و چه در زمینه‏های عملی و صنعتی،دور و مهجور مانده بود.مراجع آگاهی و منابع اطلاع‏ این فیلسوفان،همه آثار بازمانده از گذشتگان بود و هیچ کدام به روز نبود. حاج ملاهادی سبزواری،از دیدن دوربین‏ عکاسی که عکس او را عکاس‏باشی شاه‏ گرفته بود،متحیّر شد و گفت:ما «اعراض را قابل انتقال نمی‏دانستیم.»!

یا علی!

زنده یاد دکتر نصرت اللّه کاسمی

به مناسبت عید غدیر بخشی از مثنوی بلند استاد زنده یاد دکتر نصرت اللّه کاسمی را به‏ خوانندگان تقدیم می‏کنیم و امیدواریم‏ دنباله‏ی این مثنوی یا دیگر اشعار نغز مذهبی را از معظم له در شماره‏های آینده‏ به چاپ رسانیم.

بعد حمد خدای،عزّ و جل‏ وز پس نعت احمد مرسل‏ باری،ای دل بیا!ز خود برهیم‏ گام در راه بی‏خودی بنهیم‏ چون‏که از خویشتن شدیم رها وز هوی و هوس شدیم جدا ذکر حق گفته،راه حق پوییم‏ وز سرِ صدق«یا علی»گوییم‏ یا علی!کشتی نجاتی تو جان‏فزا چشمه‏ی حیاتی تو یا علی!عالم الغیوب تویی‏ یا علی!ساتر العیوب تویی‏ یا علی!فخر کائناتی تو ذات حق را بهین صفاتی تو یا علی!آفتاب رخشانی‏ روشنی‏بخش دین و ایمانی‏ یا علی!افضل القضات تویی‏ باطل السحر مشکلات تویی‏ یا علی!فخر آل عمرانی‏ معنی و ترجمان قرآنی‏ یا علی!«لا فتی»شعاری تو صاحب سیف ذو الفقاری تو یا علی!اصل و فرع ایمانی‏ میر خوبان و شاه مردانی‏ یا علی!فخر اولیا هستی‏ اولیا را تو پیشوا هستی‏ یا علی!سروری و والایی‏ مؤمنان را امیر و مولایی‏ یا علی!منجی الامم باشی‏ صاحب السیف و القلم باشی‏ بر همه دردها دوایی تو عقده‏ها را گره‏گشایی تو دین احمد،به فضل و علم و خرد چون تو سرور نداشت،نه دارد علم و دین از تو رونق و فر یافت‏ عدل و حق از تو زیب و زیور یافت‏ دین،ز رفتار تو نظام گرفت‏ حق،ز کردار تو قوام گرفت‏ گر نبودی تو مهر و ماه نبود فرشیان را به عرش را نبود گر نبودی تو آب و خاک نبود اسم و رسمی ز دین پاک نبود نتوان داد فرق تو با حق‏ تو به حقی و حق تو را ملحق‏ نگشوده‏ست جز به حق دهنت‏ سخنت از حق است و حق سخنت‏ گرچه دانم خدا نباشی تو از خدا هم جدا نباشی تو بنده کو جز خدا نمی‏بیند از خدا،خود،جدا نمی‏بیند هرکه از خود چنین رها باشد بهترین بنده‏ی خدا باشد آن‏چه گویم به وصف او،بس نیست‏ جز خدا هرچه هست و نیست علی‏ست‏ پس از احمد،بامر لم یزلی‏ تو وصی بودی و امام و ولی‏ مر تو را گرچه غیر صبر نماند آفتابت به زیر ابر نماند جا گزیدی به جای پیغمبر بر خلایق شدی سر و سرور ظلم شد پایمال طعنه و دق‏ حق رسید،آن زمان،به صاحب حق‏ بار دیگر،چنان‏که دشمن خواست‏ تو نشستی و فتنه‏ها برخاست‏ دشمنان خدا و سنت و کیش‏ سوی میدان شدند،پیشاپیش‏ باز برجستی و کمر بستی‏ آن‏چه پیوسته بود بگسستی‏ با امید به حق،چنان‏که سزاست‏ کرد تیغ کژت کژی‏ها راست‏ از تو شد ره و رسم دین تازه‏ معرفت شد بلندآوازه‏ این کلام به حق شد از تو سمر: هرکه پرهیزگارتر،برتر چون تو رهبر شدی و راهنما راه انصاف و عدل شد پیدا تا حکومت به تو مسلّم گشت‏ دور بیداد و خودسری بگذشت